هو

۱۲۱

عوارف المعارف

شیخ ابوحفص عمر شهاب الدین سهروردی

(۵۳۹ ـ ۶۳۲ ق)

ترجمهٔ

ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی

(متوفی ۷۱۰ ق)

فهرست مطالب

خود را در مقام تهمت بازدارد، اگر خلق گمان بد در حق او جایز دارند، باید که ملامت ایشان نکند که زمام این ملامت، به کف او بوده است، اگرخود را در آن مقام باز ننمودی، هیچکس سنگ ملامت بر سبوی او نزدی، پس فرمود که هر کس که، از مناهی شرع احتراز نکند و اوقات نماز پنج گانه ضایع کند، و محرّمات شرع مباح دارد، ما او را رد کنیم، و اگردعوی کند که: مرا، اندرونی به سامان است و سر و کاری و روز وبازاری دارم با حضرت عزّت آن دعوی بر وی تاوان بود وما او را قبول نکنیم و محمد جُرَیری قدس الله روحه می-گوید که: در نزد جنید قدس الله روحه گفتند که: قومی پیدا شده‌اند و ترک اعمال و طاعات و تعبّدات کرده‌اند، و دعوی معرفت باری سبحانه و تعالی می‌کنند. جنید گفت: نزدیک ما آنست که، آنکس که زناو دزدی کند، عاقبت او به سامان‌تر از ایشان خواهد بود، پس گفت: اگر مدّت عمر من به هزار سال کشد، ترک یک فرمان شریعت نکنم. تا قوت می‌یابم الّا آنکه مرا از آن منع کنند.
و بباید دانست که: نهال حال در زمین معرفت به آب اعمال و طاعات، با طراوت و مترسخ و استوار باشد و قومی دیگر هستند که فرق میان حدیث و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانند کرد. و بر بساط انبساط بسالت و عصیان و نافرمانی حق تعالی مقیم شوند. و مایل بطالت و کسالت باشند، و از غفلتِ غرور حدیث نفس، سخنهای گستاخ‌وار گویند، و ترک احکام شریعت کنند و از حرام احتراز نکنند و از محرّمات تحفظ و تیقّظ واجب ندانند، این قوم که بدین صفت موصوف باشند، مفتونان و بد دینان باشند. و ایشان، هیچ نسبتی ندارند با صوفیان، که صوفیان ثمرهٔ شجرهٔ کونین، و گل بوستان عالمین، وسوار میدان دین، و سوار دست حضرت ربّ العالمین‌اند. وورد حالشان این است: شعر

مـــا گـــوهر کــان کُــن فکـــانیم	مـــا مـــردم دیـــده را عیـــانیم
مـــا شـــاهد حـــضرت جلالـــیم	مـــا چـــشم و چـــراغ انـــس و جـــانیم
مـــا نقطـــهٔ مرکـــز زمینـــیم	مـــا نکتـــهٔ ســـرّ آســـمانیم
مـــا از ازل و ابـــد بـــرونیم	وز عـــین وز غیـــب در نهـــانیم
یـــک نکتـــه بگـــویم ار بـــدانی	مـــا جـــام جهـــان نمـــای جـــانیم

و جملهٔ افعال و اقوال ایشان، موافق کتاب و سنّت بود، چنانکه و یک قدم در مخالفت این جایز نبینند وندانند وَاللّهُ اَعْلَم.

باب دهم: در بیان رتبت شیخی و مقتدائی

قالَ رَسُولُ اللهِ صلعم: «وَالَّذِیْ نَفْسُ محمَّدٍ بِیَدِهِ، لَئِنْ شِئْتُم لَاُقْسِمَنَّ لَکُم اَنَّ اَحَبَّ عِبادِاللّهِ اِلیَ اللّه، الَّذِینَ یُحِبّونَ اللّهَ اِلیَ عِبادِهِ وَ یُحبّونَ عِبادَاللّهِ اِلیَ اللّه، وَ یَمْشُونَ فِی الاَرْضِ بِالنَّصیحَةِ» یعنی رسول خدای تعالی صلعم گفت: یاران را: اگر شما می‌خواهید تا به دلیل ساطع و برهان قاطِع، بر شما مبیّن ومعیّن کنم که دوست‌ترین بندگان به حضرت کدامان باشند؟ گفتند: بلی یا رسول الله می‌خواهیم. گفت: قومی باشند که در پناه فکر ثاقب و حمایت رأی صائب باشند و به عقل کامل و علم شامل راه نمایندهٔ محبّان حضرت ربّ الأرباب باشند. خداوند تبارک و تعالی، به دوست بندگان کنند،و بندگان را به دوست باری سبحانه و تعالی کنند. و در زمین به اقامت شرایط نصیحت، به اقصی جدّ و جهد برسند و موابد و عوابد الطاف ایزدی. با دوستان می‌گویند. تا خلوتخانهٔ ایشان به نور محبّت منوّر شودو خشیت ورهبت، شعار و دثار ایشان گردد و در مأمورات سعی نمایند، و عنان جذبات شهوات از دست طبیعت بستانند. چون، بدین خصال پسندیده و اخلاق گزیده قیام نمایند هر آینه به خلعت کرامت و لباس محبّت مخصوص شوند، و از جملهٔ محبوبان مراد گردند. مصنّف رحمةالله علیه گفت: منصب شیخی و مرتبت مقتدائی در طریقت صوفیان، عالی مقامی است از حضرت رسالت در استدعای خلایق به حضرت الهیّت. اما وجه آنکه شیخ مرید را دوست خدای تعالی گرداند، آنست که: شیخ راه متابعت و مشایعت به سیرت و سمت رسول علیه السلام جدّو جهد نماید، چون در اتّباع و اقتداء درست آید، محبوب ومنظور حضرت عزّت آید، تصدیق این معنی از بیان شافی قرآن مقرّر می‌شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «قُلْ اِنْ کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ، فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ» اگرمی‌خواهید که نسیم محبّت افعال و احوال رسول امّی عربی شوید، صلی الله علیه و سلّم. امّا وجه آنکه خدای تعالی را دوست بندگان گرداند، آنست که: شیخ مرید را فرماید، تا به تزکیهٔ نفس مشغول شود. چون نفس پاک شود از آلایش و نمایش، آینهٔ دل روشن شود. عکس انوار عظمت الهیّت در او ظاهر شود. جمال توحید روی نماید، چشم بصیرتِ مرید گشوده شود، مُطالع جلال قدم شود، کمال ازلی باز بیند، هر آینه محبّ حضرت لم یزل شود لامُحاله، و چون آینهٔ دل مصفّا شود به نور بصیرت، حقیقت هر دوعالم و حاصل هر دومنزل ببیند و آنچه فانی و بی‌ثبات باشد دشمن گیرد، و آنچه باقی و با فایده باشد دوست گیرد ودر آن سعی نماید که آن را حاصل کند از سر ذوق و شوق، و این تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل دست ندهد، الّا، به تربیتِ شیخ

کامل. هر آینه روشن شود که شیخ مقتدائی را شاید، ازجملهٔ جنود و لشکر حق تعالی است، که به وجود او طالبان ومریدان، راه رشاد و طریق سداد می‌یابند و ظاهر و باطنشان به پرتو نور تربیت شیخ منور شود. قالَ اللّهُ تَعالی: «اُولئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیهُمُ اقْتَدِه» مقتدایان و امامان به حق، طایفه‌ای‌اند که حق تعالی به کمال لطف و شمول عنایت ووفور موهبت و عطیّت ایشان را راه راست نموده است، و ایشان را در ظلّ رأفت و کنف عنایت خویش آورده، به عادت معهود و سیرت محمود ایاشن تقبّل و اقتدا کنید. که نیک وسیلتی و ذریعتی است طالبان و عاشقان را متابعت و مشایعتِ آن امامان و متقیّان به حضرت عزّت. قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی الله علیه و سلّم حاکیاً عَنْ رَبِّهِ عزَّوَجلَّ: «اِذا کانَ الْغالِبُ عَلی عَبْدِیَ الْاَشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذِکْری، فَاِذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلِذَّتَهُ فی ذِکْری، عَشَقَنی وَ عَشَقْتُهُ وَرُفِعَتِ الْحجابُ فیمابَیْنی وَ بَیْنَهُ لایَسْهُوْ اِذا سَهَاالنّاسُ، اوُلئِکَ کلامُهُم کَلامُ الْأنبیاءِ وَاُولئِکَ الاَبْدالُ حَقّاً واُولئِکَ الَّذینَ اِذا اَرَدْتُ بِأَهْلِ الأرْضِ عُقُوبَةً اَوْعَذاباً ذکرتهم فیها فصرَفْتهُ بهِمْ عَنْهُمْ» یعنی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حضرت عزّت جلّ جلاله حکایت می‌کند که: خدای تعالی فرمود که: هرگاه که غالب بر بندهٔ من، مشغولی باشد به من، روزگار او مشغول ذکر خود کنم، تا فضول به اندرونِ وی راه نبرد، چه، اندرون بنده کارگاه عبودیّت و بارگاه الوهیّت است. اوباش غیرت حاجبوار بر درسراچهٔ دل ذاکر نشانم تا نامحرمان هوسات بشریّت، در دل که حرم سرای قدم است، نگذارد بواسطهٔ انوار وحجب مرفوع شود، مخدّرات اسرار اذکار، برقع بگشاید دل وی معدن محبّت خاص شود، فریاد برآورد:

هـــــوای دیگـــــری در مانگنجـــــد در ایـــن ســـربیش ازیـــن ســـودا نگنجـــد

این طایفه بحقیقت ابدال باشند، کلام ایشان همچنان کلام پیغامبران باشد و هر وقت که خواهم که به شومی عاصیان و جافیان عساکرِ انتقام و سخط روان کنم تا تاختن کنند و دمار از روزگار ایشان برآورند، چنانکه از ایشان نام و نشان نماند. این ابدال را یاد کنم و به برکت وجود ایشان دفع آن عذاب و عقوبت بکنم. شیخ رحمةالله علیه گفت: آن واسطه که سالک را به مرتبهٔ شیخی می‌رساند، آنست که: رونده اندرون خود را پاک می‌دارد از اخلاق ذمیمه و هرچه سبب کدورت و ظلمت و آفت نفس باشد، به بدرقهٔ شحنهٔ ذکر از خود دفع می‌کند و درعبادت و طاعت و معاملت سعی می‌نماید، تاوجل و خوف ظاهر شود. به برکت ترس و خوف، نفس آرام گیرد با عبادت، و چون آرام گرفت برودت و یبوست که از اصل خلقت حاصل کرده است مندفع گردد، و منقادِ طاعت شود. و با ذکر گفتن با دوام آرام گیرد. و بباید دانست که: دل دو روی دارد و متوسّط است میان روح و نفس، بدان روی که با روح دارد، مدد روحانی می‌یابد و با آن روی که با نفس دارد، به نفس می‌رساند. و او را ازوحشت می‌رهاند و به حضرت احدیّت نزدیک می‌گرداند. چون نفس رونده، بدین صفات موصوف گشت، و ازمنهیّات خود را انگاهداشت، مدّت سلوکش به آخر رسید. و از حفظ نفس خلاص یافت، و به پرتو حرارت آفتاب، روح افسردگی و خشکی که از مادر آورده است، ناچیز شد، و سکونت و نرمی پدید آورد. قالَ اللّهُ تَعالی: «ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُودُهُم وَ قُلوبُهم اِلی ذِکْرِاللّهِ». و بباید دانست که: روح پدر است دل را، و نفس مادرش، و از آن روی که فرزند میل به مادر دارد فرزند دل، در بدایت میل به مادر نفس دارد، در متابعت هوی و شهوات، پس شیخ کامل و سالکِ مجدّ به انواع تربیت و اصنافِ تزکیت نفس را پاک گردانیده باشد، و او را از متابعت هوی بازداشته و به مدّتهای مدید بر مکر و کید او واقف شده و در دفع این آفات تجربت‌ها حاصل کرده، پس چون طالبی مرید و صادقی رشید بیند، از روی جنسیّت بشریّت و الفت اصلی، وی را بدو پیوندی و محبّتی پیدا شود. همان ریاضت که خود در استعمال آورده باشد، در تزکیهٔ نفس به مرید فرماید، تا نفسش مزگّی شود. پس همچنانکه فرزند در ولادت طبیعی جزو پدر باشد، مرید صادق رشید که تسلیم شیخ باشد، در ولادت معنوی جزو شیخ باشد. دلیل بر این، سخن علیه السلام است که گفت: هر کس که دو بار بنزاید، واقف اسرار ملکوت نتواند شد. اوّل از ولادت طبیعی و دوّم از ولادت معنوی و خلاصهٔ یقین و کمالیّت سالک، در این ولادت ظاهر شود. ومعلوم باید کرد که ملک ظاهر کون است، و ملکوت باطن آن. پس چون شیخ کامل، به متابعت سیّد انبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه و سلّم قوت گیرد، معنوی خود را حضرت رسالت درست کند، و مستحقِّ میراث علم بی‌واسطه شود، و دلش معدن حکمت شود. پس کلام او کلام انبیاء باشد، و سیرت او سیرت انبیاء پس به واسطهٔ علم و حکمت، امام و مقتدای خلایق شود، و از اثر و برکت نفس پاک او، بسی طالبان صادق راه یابند، و از آ«نچه حجاب حضرت الهیّت باشد، نجات ابد حاصل کنند، و به دولت باقی و نعیم سرمدی به شرط متابعت و تسلیمی حکم شیخ برسند. شیخ رحمة الله علیه گفت که: بسیار گفتی شیخ ما ضیاءالدّین ابوالنّجیب السّهروردی قدس الله روحه العزیز که: فرزند خلف رشیدِ من آنست که: طریقهٔ من سپرد، و متابع سیرت و سمت من باشد، و شیخی که از اثر نفس پاک او، فرزندانِ طالب عاشق، ظاهر شود شخصی باشد که در بدایت خلقت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تَوازِیْ عَمَلَ الثَّقَلَیْن، یافته باشد و به منصب محبوبی و منقبت مرادی رسیده، و مشایخ طریقت قَدَّس اللّهُ ارواحَهُم چنین نموده‌اند که: سالکان راه دین و طالبان حقایق یقین و غواصان بحار

تمکین بر چهار قسم‌اند: سالک مجرّد و مجذوب مجرّد، و سالک متدارک به جذبه و مجذوب متدارک به سلوک. سالک مجرّد شیخی را نشاید، از بهر آنکه بقیّت صفات نفسانی هنوز در او مانده باشد ودر مقام معاملت و ریاضت و مجاهدت خود را بازداشته و او را راهی نباشد به حالی، که او را از رنج مجاهدت برهاند و به آسایش قرب حضرت احدیت رساند. حظّ او از معاملت رحمت حق تعالی باشد، و اوبدان حظ راضی و بدان نصیب از حضرت الهیت قانع. و مجذوب مجرّد آن باشد که، حق تعالی دل او را به نور یقین منوّر گردانیده باشد، و حجاب میان دل او و حضرت، به جذبهٔ لطف برداشته و او را حالی باشد که از آن ذوق می‌یابد، و به واسطهٔ آن ازمجاهدت در معاملت سعی ننماید و در راه سلوک در طاعت و عبادت کوشیدن اثرها دارد، به شرط متابعت شارع علیه السلام و شرح آن بیاید، انشاء الله تعالی. و این مجذوب مجرّد شیخی را نشاید، که از معاملت باز ماندن او، نقصان حال او باشد. وسالک متدارک به جذبه آن باشد که: بدایت او مجاهدهٔ بسیار باشد به شرط متابعت رسول صلی الله علیه و سلّم. پس از کثرت ریاضات، فتح البابی بیابد و ذوق و حالی به حلق جان او رسد. چون نسیم آن روح به مشام روح او رسد، همچون کسی باشد که پس صبر تلخ، عسل یابد و ازمضیق و مکابدت صورت به فضای فراخ معنی نقل کند و به نفحات جذبات مستأنس شود، و به مقام مشاهده رسد، و فتوحات غیبی دم به دم بدو می‌رسد و او دم درمی‌کشد، کلماتِ حکمت از چشمهٔ دل او زاینده، ظاهرش آراسته به شریعت، باطنش پیراسته به زیورهای انوار مشاهدت، ظاهرش مستعدّ جلوت و باطنش شایستهٔ خلوت، او غالب و دیگران مغلوب، او شکار کننده و دیگران شکار. و این سالک که پس از رنجهای بسیار کشیدن در معاملت به جذبهٔ حق رسد، ومقام مشاهدت او را حاصل شود هم، شیخی را نشاید، که اگرچه به مواهبت حال، مخصوص شده بود، در او هم نوعی از نقصان باشد، که او محبوس حال خود بود، و در بند احکام آن حال، از مضیق حال به فضای فراخ نوال نرسیده باشد به حظّ آن حال محظوظ بود، و بدان ذوق قانع.مقام اکملیّت و افضلیّت در شیخی و مقتدائی مجذوب متدارک به سلوک دارد. که بدایت او جذبه باشد که حق تعالی بر دل او تجلّی کند و به واسطهٔ آن تجلّی آثار بشریّت و غش و خاشاک انسانیّت از وجود او محو شود. او را به شیر لطف می‌پروارند، و به اخلاق ربوبیّت وی را بالیده می‌گرداند، تا بکلّی لوح دل او از جملهٔ نقوش عقلیّات و سمعیّات و حَسیّات پاک و صافی شود، و مستعدّ تعلیم علم لدنّی و حکمت خاصّ گردد. هر آینه معرفت صفات وذات باری تعالی او را حاصل شود بی‌واسطه، چنانکه زبان نبوّت عَلیه الصَّلٰوةُ وَ السَّلامُ از آن، این بیان کرد که: «عَرَفتُ رَبّی بِرَبّی». و یافتِ این معرفتِ خاصّ، حاصل نشود الّا به هدایت خاصّ، چنانکه قرآن از آن خبر می‌دهد که: «اَللّهُ یَجْتَبِیْ اِلَیْهِ مَنْ یَشاء...» و چون، به موهبت این معرفت مخصوص شود، ازنهاد او این آواز برآید که: «لااَعْبُدُ رَبّاً لَمْ اَرَهُ». پس موجی از آن دریای بی‌کران به ظاهر او سرایت کند، و او را از مقام اعلای جذبه، به منزل ادنای مجاهدت و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت آورد و نشانش آن باشد که او را لذّتی تمام باشد، در کثرت عبادات و طاعات، تا قالب اورنگ قلب گیرد و چنانکه دلش ممتلی باشد به محبّت خاصّ، قالب او نرم شود به استعمال عبادت خاصّ و لحظهٔ فلحظهٔ ترقی می‌یابد. و از وهدهٔ بشریّت به ذروهٔ احدیّت عروج می‌کند تا از جملهٔ محبوبان مراد شود، و نشان او آن باشد که، دلی سلیم دارد و سینه‌ای مشروح و فراخ و جلدی نرم، دل او مطیع و منقاد روح، و نفس امّاره مطیع دل، و طمأنینت یافته به فرمانهای دل و فیضی از نفس به جلد رسیده ونرمی یافته، «ثُمَّ تَلیْنُ جُلُودُهُمْ وَ قُلوبُهُمْ اِلی ذِکْرِ اللّهِ» پس از وجد آن حال، به اعمال قالبی مشغول شده بی‌فتوری و قصوری. بدین سبب روح او از رنگ خود بیرون آمده باشد. و هستی روحی باز پس پشت انداخته، و سمندوار قصد قرب حضرت احدیّت کرده و همگی هستی خود را پروانه‌وار شمع جلال لایزال کرده، و دست مراد در گردن وصال آورده و فریاد برآورده و از این حال خبر داده. بیت:

می‌گفت مراد و دست در گردن من ‌‌ ‌‌ دیدی که چه دیدی تو ز غم خوردن من
رفت آن همه خونابه و جان کندن تو ‌‌ ‌‌ آمد گهِ لطف و بنده پروردن من

و از آن جذبات لطف، مددی به دل می‌رسد، و دل از پرده بیرون آمده و متابع روح شده و نفس متابع آن آمده و قالب متابع نفس آمه و اعمال قالبی و قلبی به یکدیگر آمیخته شده، ظاهر او باطن، باطن او ظاهر، قدرت او حکمت حکمت او قدرت، او را زیبد که گوید: «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَاازْدَدْتُ یَقیْناً» او صاحب حال، نه صاحب او، از بندگی دل رهائی یافته و حقیقت بندگی و عبودیّت در حضرت احدیّت ثابت کرده، و به خلاصهٔ ایمان و نقاوهٔ ایقان و صفاوهٔ احسان رسیده، سواد و خیال او ساجد حق شده، و آنچه فؤاد خوانند به حق بگرویده وبکلّی ظاهر و باطن و سواد و خیال و فؤاد ساجد حق تعالی آمده و زبان برآورده که: «سَجَدَ لَکَ سَوادِی وَخَیالی وَآمَنَ بِکَ فُؤادِی». قالَ اللّهُ تَعالی: «وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالاَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُم بالْغُدُوِّ وَالْاَصالِ» قالب او که ظلّ روح است ساجد حضرت الهیّت باشد و بباید دانست که: در عالم شهادت اصل کثیف باشد و

گرفتار شود. و مشایخ رحمهم الله متفق‌اند که: هر آنکس که أکل او از حرام باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند کرد. ابوعلی دقاق رحمه گفته است: هر کس که رزق او معلوم باشد، فرق میان الهام و وسوسه نتواند. و فرقی گفته‌اند میان هواجس نفس و وساوس شیطان. هواجس آن باشد که نفس مطالبت آن الحاح می‌کند تا به مراد رسد. و وسوسه آن باشد که چون خواهد او را در گناهی افکند، اگر او پاسخ آن نکند، بر آن یک گناه اصرار نماید بلکه او را به ارتکاب گناهی دیگر وسوسه کند که غرض شیطان یک خطا و زَلّت نیست. بلکه مراد شیطان اِغوا است چنانکه وی را دست دهد. بعضی گفته‌اند که: خاطری که از حق باشد، به نور توحید بر آن واقف توان شد. و خاطر ملکی به نور معرفت، و خاطر نفسانی به نور ایمان. و خاطر شیطانی به نور اسلام. و هر کس که از این تمییز قاصر آید، باید که خاطر به میزان شرع برسنجد. هرچه در آن فضیلتی بیند در اجرای آن سعی نماید. و هر چه در ان کراهیّتی یا نوعی از محرمّات باشد، از خود دفع می‌کند. رحمه گفت: مرا چنین معلوم شده است که این هر دو لَمّه به روح و دل تعلّق دارد. حرکت روح و همت‌های عالی از لَمّهٔ ملکی ظاهر شود. و حرکت نفس و همّت های خسیس از لَمّهٔ شیطانی. چون این هر دو وارد شود، هر دو حرکت ظاهر شود و سرّ ابتلا و امتحان در او تعبیه و باشد که یکی در یکی محو باشد از غایت تواتر و تتابع. سالک فاضل و طالب عاقل در تمییز وتعیین آن نیک بکوشد. تا فلاح ابد ونجات سرمد بیابد و سزاوار قربت حضرت احدیّت و ساحت صمدیّت گردد.

باب پنجاه و هشتم: در بیان حال و مقام وفرق آن

شیخ گفت رحمه: حال مقام، از غایت اشتباه به یکدیگر می‌ماند. و اشارات مشایخ در این باب بسیار است، و بباید دانست که: حال از بهر آن حال خوانند که از حال خود بگردد مثلاً، از اندرون طالب داعیهٔ محاسبه برخیزد. از غلبهٔ صفات نفس، حِدّت آن داعیه ساکن می‌شود و دیگر باره افروخته می‌شود و معاودت می‌کند. تا آنگاه که حق تعالی به عنایتِ ازلی معاونت وی کند. تا حال محاسبه غالب آید و صفات نفسانی منهزم کند آن حال مقام شود. پس حال مراقبه بدو فرو آید وآمد و شد می‌کند به سبب سهو و غفلت. تا آنگاه که، میغ غفلت و حجاب سهو بکلّی منقشع شود. به یاری حق تعالی، حال مراقبه مقام شود. بعد از آن حال مشاهده نزول کند و تردّد او به تجلّی و استتار باشد. تا آنگاه که، آفتاب مشاهده از کسوف استتار خلاص یابد. آنگاه حال مشاهده مقام شود. و درمقام مشاهده، تغیّر احوال و هبوط و صعود بسیار باشد. چنانکه مقام فنا و تخلّص از بقا و ترقی کردن از عین الیقین به حقّ الیقین. و حق الیقین، چون به دل رسد، در دل تجاویف پیدا کند. سهل عبدالله رحمه گفت: دل را دو تجویف است: یکی به باطن دل تعلّق دارد و یکی به ظاهر دل تعلّق دارد. آنچه به باطن تعلّق دارد، محلّ سمع است و بصر و قلب و سویدای . و آنچه به ظاهر دل تعلّق دارد، محل عقل است و مثل عقل در دل، همچنان است که مثل نظر در چشم که سواد العین به قوّت بود ازو شعاع‌ها منبعث شود و بدان اشعّه، محیط مرئیّات شود. همچنین، چون دل صقال یابد و سوادالعین عقل به قوّت بود، به اشعّهٔ آن محیط جمله معلومات شود. و این حال است که حق الیقین می‌خوانند و دل را می‌شکافد. و نسبت این حال در مشاهده اصل است و فنای گل بقای آجر. این حال، عزیزتر حالهاست و اصل همه حالها. و بعضی گفته‌اند: حال، آنگاه حال خوانند که دایم باشد. و چون وی را ثباتی نباشد، آن را لوایح وطوالع و بوادر خوانند. و این مقدّماتِ احوال باشد نه حال. و بباید دانست که: نازلهٔ حال، حلقه بر در دل می‌زند تا جمله مقامات درست کند، چون مقام توبه و زهد و توکل و رضا. و احوال نامتناهی است. از بهر آنکه، از مواهب و بخشش حق تعالی است، و مواهب حق تعالی نامتناهی است. از بهر سرِّ عزیز و حال شریف، شیخ محقّق بایزید بسطامی رحمه به مرید گفت که: اگر خدای تعالی، روحانیّت عیسی و مُکلمیّت موسی و خلّت ابراهیم به تو بخشد، بدان قانع مشو و بالاتر از این حالها می‌خواه. از بهر آنکه، احوال مواهب است. و مواهب حق تعالی نامتناهی است. و رسول صلعم با کمالیّت احوال، هرگز پای فراغت در دامن قناعت نکشید، و حلقهٔ طلب بر سندان امل می‌زد و می‌گفت از غایتِ تواضع و افکندگی: اَللّٰهُمَّ ماقصُرَ عَنْهُ رَأيِی وَلَمْ تَبْلُغْهُ نِيَّتِي وَاُمنِيَّتِي. یعنی: خدایا! آنچه خواست و آرزوی من بدان نرسد و نیّت و همت من ازان قاصر می‌آید از حالهای عزیز و مقامات شریف، از تو می‌خواهم و بباید دانست که: شرح احوال به تحریر بنان و تقریر بیان راست نیاید، و نطاق نطق خاطر حاضران نشود. و حوالت این احوال به خازن قضا است که در خزانهٔ بی‌کرانه، این فتوح به مفتاح عنایت ومقلاد حمایت بگشاید. و مخصوصان حضرت ازل را ازان عطایا و مزایا محظوظ می‌دارد. مقرّر این مقال و محقق این حال، این آیت است که: «ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشآءِ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

باب پنجاه و نهم: در بیان مقامات به طریق ایجاز و اختصار

قالَ اللّهُ تَعالی: «یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلیَ اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً». قالَ رَسُولُ اللّهِ صلعم—اِنَّهُ لَیُغانُ عَلی قَلْبی وَاِنّی لَأَسْتَغْفِرُاللّهَ فِی الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً. «وَتُوبُوا اِلی اللّهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنُون لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ» حق تعالی، سالکان ظِلال لوای دولت و ساقیان کأس استیناس عشرت را می‌فرماید که: رجوع کنید با حضرت عزّت. تا فردای قیامت انگشت حسرت وندامت نخایید و واردانابت و توبت به زبان الهام، درگوش هوش سالک می‌گوید بیت:

بازآی کز آنچه بودی افزون باشی ورتا اکنون نبودی، اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ جانی و جهان بنگر که به وقت آشتی چون باشی

شیخ رحمه گفت: توبت، اصل جملهٔ مقامات و کلید همهٔ حالهاست و اول مقام سالکان است. و توبت به مثابت زمین است بنا را.هر کس که وی را زمین نباشد او را بنا نباشد. همچنین هر آنکس که وی را توبه نباشد، او را هیچ نباشد. بعد از این شیخ گفت رحمه که: من به قدر وسع و امکان قدرت به جملگی مقامات و احوال بگذشتم و از فواید آن باخبر شدم. حاصل این مقامات را با صحّت ایمان با چهار چیز یافتم و این هر چهار، به مثابت طبایع چهارگانه است. و چنانکه از طبایع چهارگانه ولادت طبیعی تولّد کند. از این هر چهار ولادت معنوی تولّد کند. و هر سالک که تمسّک کند به عروهٔ وثقی، حقایق این هر چهار در ملکوت آسمانها راه یابد. و اسرار او رامکشوف شود. و ذوق و فهم به برکت آن بیابد.اوّل صحت ایمان. دوّم توبت نصوح. سوّم زهد. چهارم درستی مقام عبودیّت و قوام این هر چهار به کم خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و گوشه گرفتن از خلق. اوّل درست گردانیدن ایمان است. دوّم توبت ومبدأ زاجری است از اندرون، که چون تباشیر آن پیدا شود چشم دل از خواب غفلت بیدار شود. وبعد زاجر بر آفاق دل پیدا شود نفس کاهل به نماز نیاز در محراب توبه بر پای شود و به زبان نیاز با حضرت ملک بی‌نیاز در راز آید. بیت:

بیداد کنی، عاشق بیداد شوم هر غم که بنام من کنی، شاد شوم
گفتی که برو زمال من آزادی من بنده چنان کیم که آزاد شوم

و سلطان العارفین بایزید رحمه گفت: علامت انتباه پنج چیز است: چون نظر با ضعف نفس کند احتیاج به حضرت عزّت ظاهر کند. و چون گناه را یاد کند استغفار کند. و چون اهل بلا بیند عبرت گیرد، و چون ذکر خدای کند، فخر آورد. و چون یاد آخرت کند، شاد شود. و ورد وقتش این باشد، بیت:

خود را به حیل درافکنم مست آنجا تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا
یاپای رساندم به مقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

وبعد از انتباه، یقظه باشد. و یقظه مرد را به طلب رساند. و بعد یقظه باشد. و بعدتوبه، محاسبه باشد. جنید رحمه گفت: هر آنکس رعایت او نیکو باشد، ولایت او تمام شود. از واسطی رحمه سؤال کردند که: کدام عمل فاضل‌تر است؟ گفت: نگاهداشت اسرار است و محاسبت ظاهرومراقبت باطن.مرتعش رحمه گفت: مراقبه نگاهداشت اسرار است و ملاحظه واردات حضرت عزّت است لحظةً فلحظةً. قالَ اللّهُ تَعالی: «اَفَمَنْ هُوَ قائمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بما کَسَبَتْ» یعنی هر آنکس که واقف علم قیام بود، چنان نباشد که آنکس که بدان جاهل باشد. و علم حال و معرفت زیادت و نقصان حال به علم قیام تعلّق دارد. و علم قیام آن است که به معیار حال میان و احدیّت برمی‌سنجد وعلم قیام از جملهٔ لوازم صحّت توبه است. از بهر آنکه خواطر مقدّمهٔ عزایم است و عزم مقدّمهٔ اعمال است و صحّت خاطر ارادت دل است، و دل چون پادشاه جوارح است، و جوارح حرکت نتواند کرد الّا به فرمان دل.و مراقبت قطع مادّهٔ خاطرهای بد است از دل. و هرچه ازمراقبت فوت شود به محاسبه تدارک توان کرد. و ابراهیم ادهم رحمه‌گفته است: چون بنده درتوبه صادق باشد مُنیب گردد. و منیب آن بود که هر حرکت و ترددی که اورا از حضرت عزّت مشغول کرده بود، آن راترک کند و روی دل در حضرت عزّت کند.شیخ رحمة الله علیه گفت: مُنیب به حقیقت آنست که از خود به حضرت خدای تعالی رجوع کند. و دیگر باره ازآن رجوع مراجعت کند. چون بدین صفت آراسته شود، شیخی باشد قایم در حضرت عزّت، مستغرق در عین جمع. و بباید دانست که: توبه مستقیم نشود الّا به صدق مجاهدت. و مجاهده متعلّق است به صبر کردن، و صبر مشتمل است بر فرض. و فضل فرض آنست که صبر کند بر ادای مفروضات و صبر کند ازمحرّمات. و فضل تحریم آنست که بر سختی‌ها و مکروهات و فقر وفاقت صبر کند. و صبر از اعزّ موقنان است. و صبر داخل است در حقیقت توبت از بهر آنکه چون حقیقت توبت، آئین تمکین در ایوان دل بنده ببندد، مشاعیل نور و قنادیل سرور در صوامع اعضا و جوامع جوارح افروخته شود. طبق‌های نثار از حضرت جبّار بر مفارق روح سالک آید. روح از غایت هزّت و اشتیاق قربتِ حضرت عزّت در طیران آید و با روح بشری دل گوید قطعه: